



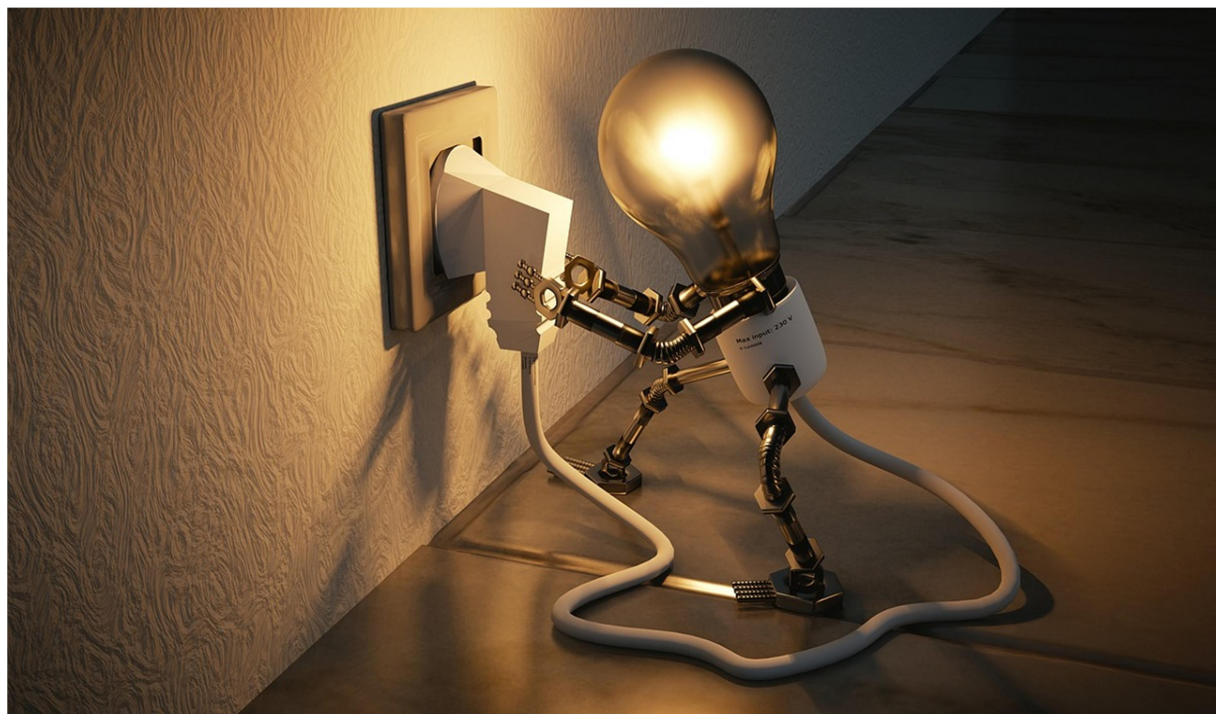
نقد اقتصاد سیاسی - نقد بتواریگی - نقد ایدئولوژی

پایان «کار» یا رنسانس برده‌داری؟

نقدی بر ریف‌کین و نگری

نوشته‌ی: جورج کافتزیس

ترجمه‌ی: تارا بهروزیان



آذر 1397

مقدمه

در چند سال گذشته در ایالات متحده شاهد بازگشت به مباحثی درباره‌ی کار هستیم که، با تغییراتی چند، یادآور سال‌های میانه‌ی دهه‌ی 1970 است. در آن دوره، کتاب‌هایی مانند *این همه ربات کجا رفته‌اند؟* (شپرد، 1972)، *وعده‌های دروغین* (آرونوویتس، 1972)، و *کار در آمریکا* (نیروی ویژه، 1973) و عبارت‌هایی مانند «رنج و محنت یقه‌آبی‌ها» [1]، «کارصفر» و «امتناع از کار»، بیان‌گر بحران کارگران خطوط مونتاژ بودند، بحرانی که به طرز چشمگیر خود را در اعتصاب‌های غیررسمی خودجوش [2] 1973 و 1974 کارخانه‌های خودروسازی بروز داد (لنیا و رامیرز، 1992). هدف این اعتصاب‌ها نفی هم‌بسته‌بودن دستمزد و بارآوری بود که مبنای «توافق» میان سرمایه‌ی صنایع خودرو و اتحادیه‌های کارگران خودروسازی در دهه‌ی 1940 به شمار می‌آمد. آن‌گونه که لنیا و رامیرز نوشته‌اند، بین دهم تا چهاردهم ژوئن 1974 در وارن میشگان، 6000 کارگر در اعتصاب خودجوش کارخانه‌ی کامیون‌سازی داج، شرکت داشتند:

مطالبات تا روز سوم اعتصاب مشخص نشده بود. آن‌ها «همه چیز» می‌خواستند. یکی از کارگران گفت: «من فقط نمی‌خواهم کار کنم.» جدایی میان درآمد و بارآوری، که مبارزه آن را تقویت کرده بود، نمی‌توانست از این واضح‌تر باشد (لنیا و رامیرز، 1992، 160).

این امر در کارزار سرمایه‌داران خودروساز برای بازپس‌گیری کنترل فرایند تولید در کارخانه‌ها و خطوط مونتاژشان که برای چند دهه ادامه داشت، وضوح بیش‌تری یافت. این سرمایه‌داران برای نجات خودشان هیچ تردیدی در نابود کردن همین کارخانه‌ها و خطوط مونتاژ به خود راه ندادند. در دهه 1980 اصطلاحاتی مانند «کمربند زنگ‌زدگی» [3] و «کارخانه‌های رها شده» به اصطلاحات رایج نشریات اقتصادی تبدیل شدند، اصطلاحاتی که وضعیت کارخانه‌های خودروسازی و دیگر انواع تولید کارخانه‌ای را توصیف می‌کردند؛ در دهه‌ی 1990 این عبارات به طور کامل جای خود را به اصطلاحات «جهانی‌سازی» و «رباتیک شدن» داد. نتیجه‌ی بی‌سابقه‌ی این کارزار این بود که دستمزد «واقعی» کار کامل هفتگی در صنایع تولیدی ایالات متحده تقریباً 20 درصد کاهش یافت، درحالی که زمان کار عملاً افزایش یافته بود.

اما در میانه‌ی دهه‌ی 90، کتاب‌هایی مانند *پایان کار* (ریف‌کین، 1995) [4]، *کار دیونیسوس* (هارت و نگری، 1994) [5] و *آینده‌ی بدون شغل* (آرونوویتس و دی‌فازو، 1994) و عبارتی نظیر «کوچک‌سازی» (نیویورک تایمز، 1996) و «اخراج کارگران» (مور، 1996) [6]، در زمانی موضوعات مرتبط با بحران کار را احیا کرده‌اند که رابطه‌ی قدرت میان کارگران و سرمایه کاملاً برعکس دهه‌ی 1970 است. در دهه‌ی 1970 کارگران از کار امتناع می‌کردند، در حالی که در دهه‌ی 1990 این سرمایه‌داران هستند که در حال پس‌زدن کارگران‌اند! در این مقاله نشان خواهیم داد چرا ادعای این کتاب‌ها و عباراتی مانند «تغییرات فناورانه دانش‌بنیان در بحبوحه‌ی آشکار جهانی‌سازی تولید به معنای آن است که به ازای تعداد اندکی شغل، تعداد زیادی کارگر وجود دارد که تنها تعداد اندکی از آنان دستمزد خوبی دریافت می‌کنند» (آرونوویتس و دی‌فازو، 1994، xii)، یا «نوآوری‌های فناورانه و نیروهای هدایت‌گر بازار... ما را به آستانه‌ی جهانی تقریباً بدون کارگر سوق می‌دهند» (ریف‌کین، 1995، xvi) یا حتی انتزاعی‌تر، «قانون کار پایه‌ی ارزش، که می‌کوشید تاریخ ما را با توسل به مرکزیت کار پرولتری و کاهش کمی آن را هم‌گام با توسعه‌ی سرمایه‌داری بفهمد، کاملاً ورشکسته است...» (هارت و نگری، 1994، 10) همراه‌کننده‌اند.

مشاغل و تنوع کار

«آینده‌ای بدون شغل» و «جهانی بدون کار» عبارات کلیدی این نوشته‌ها هستند، اما پیش از آن که استحکام ادله‌ی این عبارات را در زمان حال و آینده‌ی نزدیک به بوته‌ی آزمایش بگذاریم، ارزش‌اش را دارد که چند دقیقه‌ای بر انگاره‌هایی که بر واژه‌های شغل [job] و کار [work] دلالت می‌کنند، تامل کنیم.

از میان این دو، پرداختن به «شغل» آسان‌تر است. این واژه از نظر ریشه‌شناسی گذشته‌ی نسبتاً ناخوشایندی دارد. در سده‌های هفدهم و هجدهم انگلستان (و حتی امروزه)، «شغل» در وجه فعل بر تقلب کردن و فریب‌دادن دلالت می‌کرد، در حالی که به عنوان اسم، رنگ و بوی جهان جرایم و کلاهبرداری‌های خرد [7] را داشت. در این زمینه، «آینده‌ی بدون شغل» موهبتی برای بشریت خواهد بود. اما در میانه‌ی قرن بیستم، «شغل» به کلمه‌ی عمده‌ای تبدیل شد که توسط انگلیسی‌آمریکایی‌ها برای ارجاع به واحدی از استخدام رسمی دستمزدی، با مدت زمان تصدی ثابت که از طریق قرارداد بر سر آن توافق شده، استفاده می‌شد. داشتن یک شغل در اسکله مشخصاً با کار کردن در اسکله متفاوت است؛ زیرا می‌توان جایی کار کرد، بدون آن‌که شغلی در آن‌جا داشت. بنابراین، شغل از عالم اموات اقتصاد سیاسی برخاسته و به جام شراب مقدس آن تبدیل شده است. [8]

با این حال قدرت رازآمیز واژه‌ی «شغل» از ارتباط و تداعی معنای آن با کار ناشی نمی‌شود. «شغلی را انجام دادن» [to do a job] یا «اشتغال داشتن» [to job]، عباراتی هستند که شیوه‌ی «متقلبانه»‌ای را برای سرباز زدن از کار و کسب درآمد توصیف می‌کنند. «مشاغل، مشاغل، مشاغل» به اصطلاحی دم‌دستی برای سیاست‌مداران آمریکایی اواخر قرن بیستم تبدیل شد، زیرا «شغل» بر دستمزد و دیگر جوانب قراردادی کار در جامعه سرمایه‌داری تاکید می‌کرد که برای بقای فیزیکی و ذهنی رای‌دهندگان حیاتی بود. از این رو «آینده‌ی بدون شغل» برای بشریت سرمایه‌دارانه جهنم خواهد بود، چرا که به معنای آینده‌ی بدون دستمزد و بدون قرارداد میان کارگران و سرمایه‌داران است. با وجود آن‌که این تمایز کاملاً محرز است، شغل اغلب به طور متداول و حتی عوام‌فریبانه، بخشی از فرایند کار وانمود می‌شود؛ در حالی که هیچ تناظر یک به یکی میان کار و شغل وجود ندارد. یک فرایند کار می‌تواند به دو یا چندین شغل تقسیم و شکسته شود. در نتیجه به نظر می‌رسد «کار» [work] و خویشاوند معنایی آشکار آن [labor] نسبت بیش‌تری با واقعیت دارند.

بنابراین، اصطلاح «پایان کار»، در مقایسه با «آینده‌ی بدون شغل»، بر تحول رادیکال‌تری دلالت دارد، چرا که دوره‌های زیادی در تاریخ بشر وجود داشته‌اند که در آن‌ها جوامع «بدون شغل» بودند — مثلاً، جوامع برده‌داری و اجتماعات دهقانی مبتنی بر تولید معیشتی — اما هیچ کدام از آن‌ها، به استثنای **عدن**، بدون کار نبودند. به هر روی، پیش از سخن گفتن از پایان «کار»، باید پذیرفت که انقلابی مفهومی در نسل متاخر سیاسی در خصوص معنای کار رخ داده است. برای مدت زمانی طولانی، شاید هم‌زمان با شکل‌گیری رژیم‌های چانه‌زنی و مذاکره‌ی جمعی [9] و فروپاشی آن‌ها در دهه‌ی 1970، «کار» با «شغل» یعنی کار رسمی مزدی مترادف بوده است. اما پس از آن تنوع وسیعی از کار کشف شد (کافنتزیس، 1992؛ 1998/1996). این تنوع شامل کار غیررسمی، کار «سیاه»، هم می‌شود که کاری است که مزد دارد اما نمی‌تواند به طور رسمی قراردادی فرض شود، چرا که ناقض دستورالعمل‌های قانونی یا مالیاتی است. ابعاد این تنوع به تدریج به قلمرو وسیعی از فعالیت‌های بزهکارانه گسترش می‌یابد که در بسیاری از اقوام و محله‌ها از نظر کمیت و حجم با کل فعالیت‌های رسمی مرتبط با شغل برابری می‌کند. مساله‌ی مهم‌تر، «کشف» فمینیستی کار خانگی در همه‌ی شیوه‌هایش بوده است که برای بازتولید اجتماعی حیاتی هستند (برای مثال جنسیت، بازتولید بیولوژیک، مراقبت از کودکان، فرهنگ‌پذیری، انرژی درمانی، کشاورزی معیشتی، شکار و جمع‌آوری و تولید نظم‌گرایانه [10]). کار خانگی، **خدای تاریکی** [11] در جوامع سرمایه‌داری است، زیرا به‌رغم آن‌که بیش از پیش به عنوان عنصری حیاتی در توسعه سرمایه‌داری پذیرفته شده است، سرسختانه همچنان بدون‌مزد باقی مانده و حتی در آمارهای ملی عمدتاً به رسمیت شناخته نمی‌شود. در نهایت، سطحی از جهنم سرمایه‌داری وجود دارد که همه‌ی انواع کار اجباری این عصر به اصطلاح «پسا-برده‌داری» را در خود جمع می‌کند: کار زندان، خدمت سربازی، «بردگی جنسی»، بیگاری قراردادی، کار کودکان.

با ترکیب تمامی این اشکال کار، ناچار می‌شویم تنوعی از سرمایه‌گذاری‌های فعالی را که خصلت هم‌پوشان و خودبازتابنده دارند نیز به رسمیت بشناسیم، اشکالی که باعث تنزل «جهان رسمی کار» مطابق با اصول فضا‌زمانی و ارزشی می‌شوند. این حضور همه جا حاضر، و نیز **تنوع انکار آن**، فهم کار را نیز عمیقاً متحول کرده، هرچند به نظر می‌رسد که این امر توجه زیادی را به خود جلب نکرده است. این مساله، بی‌شک تمایزات بیهوده میان کار [work] و زحمت [labor] (آرنت) [12]، میان زیست-قدرت و

سرمایه‌داری (فوکو) و میان کار و کنش ارتباطی (هابرماس) را به پرسش می‌گیرد، ضمن آن که ناگزیر به توسعه‌ی چشمگیر واکاوی طبقاتی و غنابخشی به نظریه‌ی انقلابی، ورای پرلوماتیک‌های برنامه‌ریزی برای نظام کارخانه‌ای آینده می‌انجامد. آن‌چه برای بحث ما بیش‌ترین اهمیت را دارد این است که **تنوع کار**، بحث مربوط به کار و پایان مفروض آن در نتیجه‌ی تغییرات تکنولوژیک را بغرنج می‌کند.

پایان کار

متأسفانه، مفهوم کاری که در نوشته‌های مرتبط با موضوع «پایان کار» استفاده می‌شود، اغلب عهد دقیانوسی است و معنای سرمایه‌دارانه‌ی کار را فراموش می‌کند. ریف‌کین در بحث محوری خود در کتاب **پایان کار**، به وضوح مشتاق است که غلط بودن استدلال آنانی را اثبات کند که معتقدند انقلاب فناوریانه با به‌کارگیری مهندسی ژنتیک در کشاورزی، یا رباتیک کردن تولید و کامپیوتری کردن صنایع خدماتی، در صورتی که نیروی کار کاملاً مجربی برای پاسخ به چالش «عصر اطلاعات» در دسترس باشد، ما را به فرصت‌های شغلی جدیدی هدایت خواهد کرد. شیوه‌ی رد کردن این استدلال از سوی او ساده است.

«در گذشته هنگامی که انقلابی تکنولوژیک فقدان کامل مشاغل در یک بخش اقتصادی را تهدید می‌کرد، بخش دیگری پدید می‌آمد تا مازاد کار را جذب کند. در اوایل این سده، بخش نوپای تولیدی قادر به جذب میلیون‌ها کارگر و کشاورزان مالک بود که در اثر مکانیزه شدن سریع کشاورزی از روستاها رانده شده بودند. بین سال‌های میانی دهه‌ی 1950 و اوایل 1980، بخش خدماتی که سریعاً در حال رشد بود، بسیاری از کارگران یقه‌آبی را که به واسطه‌ی خودکارسازی از کار بیکار شده بودند، از نو به کار گماشت. اما امروز با توجه به این که این بخش‌ها در معرض بازسازی سریع و خودکارسازی قرار گرفته‌اند، هیچ بخش «باهمیتی» رشد نیافته که میلیون‌ها کارگر بیکار را جذب کند.» (ریف‌کین، 1995، 35)

بنابراین، هنگامی که آخرین کارگر خدماتی با آخرین ماشین اداری مجازی، خودپرداز یا نرم‌افزار تکنولوژی کامپیوتری، که پیش از این غیرقابل‌تصور بود، جایگزین شود با معضل بیکاری عظیمی مواجه خواهیم بود. این کارگر در کجا باید شغلی بیاید؟ دیگر جایی در کشاورزی یا تولید صنعتی برای بازگشت وجود ندارد و پس از خدمات هیچ بخش جدید دیگری هم وجود ندارد که بتوان به سمت آن حرکت کرد. ریف‌کین این سناریو را به زمینه‌ای جهانی تسری می‌دهد و پیش‌بینی می‌کند که در آینده‌ی نزدیک در سراسر این کره خاکی نه میلیون‌ها بلکه میلیاردها انسان بیکار وجود خواهد داشت.

منطق ظاهری این استدلال بی‌عیب و نقص به نظر می‌رسد، اما آیا فروض مقدماتی تجربی و پیش‌فرض‌های نظری آن نیز درست است؟ استدلال خواهیم کرد که این‌گونه نیست و جزم‌گرایی فناوریانه‌ی ریف‌کین، نسبت به **پویایی** اشتغال و تغییر فناوریانه در عصر سرمایه‌داری بی‌توجه است. با مشکل طبقه‌بندی در نظریه‌ی اشتغال مرحله‌ای ریف‌کین آغاز می‌کنیم. همان‌طور که در نقل قول بالا و در بسیاری از دیگر بخش‌های کتاب **پایان کار** مشخص است، او با بی‌دقتی اصطلاحاتی نظیر «کشاورزی»، «تولید صنعتی» و به ویژه «خدمات» را به کار می‌گیرد تا سه مرحله‌ی تکاملی اقتصاد سرمایه‌داری را از هم متفاوت سازد. نمی‌توان ریف‌کین را به دلیل انتخاب این شیوه‌ی خاص تفکر مقصر دانست، چرا که سازمان‌های آماری اصلی نظیر **اداره‌ی آمار کار ایالات متحده** [U.S. Bureau of Labor Statistics] نیز در دهه‌های گذشته همین طبقه‌بندی را برای تفکیک اشتغال، تولید و بارآوری به کار گرفته‌اند. هسته‌ی اصلی استعاره‌هایی که در شکل‌گیری این سه‌گانه موثراند از تمایز میان کالای مادی (تولید شده در مزرعه یا خارج از آن) و خدمات غیرمادی و از تمایز مکانی میان مزرعه، کارخانه و همه‌ی مکان‌های دیگر (اداره، مدرسه، فروشگاه، انبار، جاده و...) نشات می‌گیرند. این سه‌گانه، گونه‌شناسی اقتصادی حاضر و آماده‌ای را ارائه می‌کند که در آن «صنایع خدماتی» مقوله‌ای پیشاپیش مفروض و بسیار تفسیرپذیر است.

اما استفاده از یک مقوله با **عطف به ماسبق**، با استفاده از یک مقوله به شیوه‌ای فرافکنانه (به گذشته یا آینده) متفاوت است. طرح نسبتاً هگلی ریف‌کین، تغییرات فناوری را به شکل روح در حال حرکت خودمختاری می‌بیند که از یک مرحله به مرحله‌ی دیگر

دگرگون می‌شود تا در نهایت در مرحله‌ی تاریخی فعلی «خدمات»، به توقف‌گاهی مصیبت‌بار می‌رسد. با این حال هنگامی که به جوامع سرمایه‌دارانه‌ی گذشته می‌نگریم، این سلسله‌مراحل به ندرت به این شکل شسته‌رفته و دقیق هستند. برای مثال آیا انگلستان سده‌های هفدهم و هجدهم کشاورزی بود؟ «صنعت خدمات» در شکل خدمتکاران خانگی در املاک کشاورزی آن زمان بسیار پراهمیت بود، اما این خدمتکاران به کرات به عنوان صنعت‌گر (تولید صنعتی) و به عنوان کارگر مزرعه (کشاورزی) کار می‌کردند. همچنین با ظهور صنایع خانگی [13]، علاوه بر کارگران تولیدی در مزارع، کارگران کشاورزی یا کشاورزان خرد نیز دو یا سه برابر شدند. در نهایت، در سرتاسر تاریخ سرمایه‌داری، ما شاهد حرکت پیچیده‌ی کارگران میان این سه مقوله هستیم. به جای حرکت ساده از کشاورزی به تولید صنعتی و از تولید صنعتی به خدمات، می‌توان همه‌ی گذارهای شش‌گانه‌ی ممکن میان این سه طبقه‌بندی را تشخیص داد.

آثار گسترده‌ای که درباره‌ی «توسعه‌ی توسعه‌نیافتگی» و «صنعت‌زدایی» در بسیاری از دوره‌های سرمایه‌داری منتشر می‌شود به خوبی این گذارها را نشان می‌دهند، گذارهایی که به وضوح نه معلول نوعی روح فناورانه‌ی خودمختار، بلکه ناشی از روابط قدرت و نبردهای طبقاتی تاریخاً مشخص و حتی گوناگون هستند. ماشینی که توسط سرمایه‌داران برای تضعیف قدرت کارگران صنعتی ساخته شده می‌تواند به از دست دادن اشتغال این کارگران بینجامد و آنان را بنا به برابری پیچیده‌ی نیروها و امکان‌ها، به «کارگران خدماتی» و یا «کارگران کشاورزی» بدل کند. هیچ‌گونه شواهدی در کل تاریخ سرمایه‌داری نمی‌توان یافت مبنی بر این که تنها یک مسیر پیشرفت خطی وجود دارد که به آخرین کارگر خدماتی ختم می‌شود.

هنگامی که آینده‌ی مورد تصور طرح‌واره‌ی ریفکین را بررسی کنیم سست‌تر می‌شود. ریفکین پس از بررسی به‌کارگیری طیف گسترده‌ای از فناوری‌های کامپیوتری در صنایع خدماتی (از تشخیص صدا گرفته تا سیستم‌های تخصصی و سینته‌سایزهای دیجیتال)، به این نتیجه‌ی نامیمون می‌رسد که: «در آینده ماشین‌های پردازشگر موازی پیشرفته، روبات‌های فوق پیشرفته و شبکه‌های یکپارچه‌ی الکترونیکی که جهان را درنوردیده، بیش از پیش فرایندهای اقتصادی را دربرخواهند گرفت و فضای بسیار کم‌تری برای مشارکت مستقیم آدمی در ساختن، فروختن و خدمت کردن باقی خواهند گذاشت.» (ریفکین، 1995، 162) اما در این‌جا همین عملکرد پیش‌فرض مقوله خدمات، تصویر آینده‌ی مدنظر ریفکین را بغرنج می‌کند زیرا بخش خدمات، در یک محل، در یک محل منطقی، منتظر نخواهد ماند تا تغییرات فناورانه آن را تا اندازه‌ی صفر کاهش دهد.

یکی از تعاریف استاندارد کار خدماتی را مورد تعمق قرار می‌دهیم: تغییر و تبدیل، چه در مورد انسان (کوتاه کردن مو یا ماساژ) چه در مورد یک شی (تعمیر یک خودرو یا یک کامپیوتر). چگونه می‌توانیم این مقوله را در طرح آینده به کار بگیریم؟ از آن‌جا که در این تعریف هیچ محدودیتی در نوع جرح و تعدیل وجود ندارد، به هیچ‌وجه نمی‌توان گفت که «ماشین‌های پردازشگر موازی پیشرفته، روبات‌های فوق پیشرفته و شبکه‌های یکپارچه‌ی الکترونیکی که جهان را درنوردیده‌اند» قادر به شبیه‌سازی و جایگزینی واقعیت‌یافتگی‌های ممکن آن هم خواهند بود. در واقع، ممکن است کار خدماتی آینده به شکلی کاملاً برعکس به عنوان آن دسته از جرح و تعدیل‌های اعمال شده در مورد انسان یا شی تعریف شود که قابل شبیه‌سازی یا جایگزینی با ماشین (دست‌کم در قیاس یا سازندگان این ماشین‌ها) نباشند! [1] درست همانند امروز، در آینده هم شاهد رشد فروش محصولات کشاورزی «ارگانیک» و دست‌کاری‌نشده توسط مهندسی ژنتیک و پوشاک «دست‌دوز» ساخته شده از الیاف غیرمصنوعی خواهیم بود، همچنین بسیار محتمل است در آینده تقاضا برای نواختن آثار باخ توسط یک انسان (حتی اگر نسخه‌ی سینته‌سایزها از نظر تکنیکی بسیار صحیح‌تر نواخته شود) یا رقصیدن یک انسان (حتی اگر از نظر منتقدان، هولوگرام‌های دیجیتالی اجرای بهتری ارائه دهند) وجود داشته باشد. برای من جای تعجب خواهد بود اگر صنایع خدماتی از این دست ظهور نکنند. آیا این صنایع می‌توانند شمار زیادی از کارگرانی را که از کار کشاورزی و تولید صنعتی بیرون رانده شده‌اند «جذب» کنند؟ پاسخ این پرسش را نمی‌دانم، اما قطعاً ریفکین هم نمی‌داند.

ناتوانی ریف کین در ارائه‌ی یک طرح‌واره‌ی طبقه‌بندی‌کننده برای گذشته و آینده، مشکل عمیق‌تری را برملا می‌کند: ناتوانی او در ارائه توضیحی بسنده در این باره که چرا تغییرات فناورانه اساساً در وهله‌ی نخست اتفاق افتاد. در آغاز کتاب **پایان کار**، ریف کین آن چه را او «بحث تکنولوژی تراوشی» [14] می‌نامد، رد می‌کند. یعنی:

«تولیدکنندگان پیوسته می‌کوشند { هر جا و هر وقت که ممکن باشد با جایگزین کردن ابزارهای سرمایه‌ای به جای کارگران، کنترل بیش‌تری بر وسایل تولید به دست بیاورند... مارکس پیش‌بینی کرد که خودکار شدن فزاینده‌ی تولید نهایتاً کارگران را یک‌سره حذف خواهد کرد. فیلسوف آلمانی با این تعبیر زیبا که هنگامی که «سیستم‌های خودکار ماشین‌آلات» نهایتاً جایگزین آدمی در فرایند اقتصادی شوند، «آخرین... استحاله‌ی کار» فرا می‌رسد، به آینده نظر داشت... مارکس اعتقاد داشت که تلاش تولیدکنندگان جهت جایگزینی کار آدمی با ماشین‌آلات در نهایت شکست خواهد خورد... [زیرا] روز به روز مصرف‌کنندگان کم‌تری با قدرت خرید کافی برای خرید محصولات آنان وجود خواهد داشت» (ریف کین، 1995، 16-17).

استفاده از مارکس بخشی از گرایش جدید و مقبولی است که در میان تحلیل‌گران چپ‌گرای سیاست‌گذاری اجتماعی ایالات متحده بسیار مورد توجه قرار گرفته است. اما این احیای اندیشه‌های مارکس، اغلب درست همانند استفاده از اسمیت یا ریکاردو گزینشی است. [ii] در مورد ریف کین، او قطعاً بخش بزرگی از دیدگاه‌های مارکس درباره‌ی تکنولوژی را به درستی درک کرده است اما بخش‌های مهمی را هم از قلم انداخته است. نخستین مورد از این موارد قلم افتاده، مبارزات کارگران برای دستمزد بالاتر، کاهش کار، شرایط بهتر کار و شکلی از زندگی است که از کار اجباری کاملاً امتناع می‌ورزد. این مبارزات علت اصلی علاقه‌ی وافر سرمایه‌داران به تولید ماشین‌آلات به عنوان سلاحی در جنگ طبقاتی است. اگر کارگران، «عوامل تولید» مطیعی بودند، آن‌گاه اضطرار تغییرات تکنولوژیکی بسیار کم‌تر می‌بود.

نکته دومی که مورد غفلت واقع شده، درک ریکاردویی از مارکس است مبنی بر این که جایگزینی مداوم هر کارگر با ماشین، کل ارزش اضافی (و از این رو کل سودی) را که در اختیار کل طبقه‌ی سرمایه‌دار است کاهش می‌یابد. از آن‌جا که طبقه‌ی سرمایه‌دار به سود وابسته است تغییرات فناورانه می‌تواند درست به اندازه‌ی طبقه‌ی کارگر برای طبقه‌ی سرمایه‌دار هم خطرناک باشد. از این رو طبقه‌ی سرمایه‌دار با یک تناقض دائمی روبه‌روست که باید با مهارت و باریک‌بینی با آن مواجه شود: الف- تمایل به حذف کارگران متمرّد و مطالبه‌گر از فرایند تولید و ب- تمایل به استثمار حجم بزرگ‌تری از کارگران تا آن‌جا که ممکن است. مارکس در **نظریه‌های ارزش اضافی** درباره‌ی این تنش ابدی این گونه اظهارنظر می‌کند:

«یک گرایش کارگران را به گوشه‌خیابان می‌اندازد و آن‌ها را به بخشی از جمعیت زاید تبدیل می‌کند و گرایش دیگری آنان را دوباره جذب می‌کند و برده‌داری دستمزدی را به طور کامل گسترش می‌دهد، بنابراین شمار بسیاری از کارگران همواره در نوسان کار و بیکاری هستند اما هرگز قادر به گریز از این وضع نیستند. از این رو کارگر ناگزیر توسعه‌ی نیروی مولد کار خویش را به عنوان خصم خود می‌نگرد؛ از سوی دیگر سرمایه‌دار همواره با او به مثابه‌ی عنصری که باید از تولید حذف شود رفتار می‌کند» (مارکس، 1977، 409)

مشکل سرمایه با تغییرات تکنولوژیک از دست دادن مصرف‌کنندگان نیست، بلکه کاهش سود است.

کامل‌ترین بحث مارکس را درباره‌ی این دیدگاه می‌توان در پاره‌ی سوم جلد سوم **سرمایه** یافت: «قانون گرایش نزولی نرخ سود». در آن‌جاست که مارکس متوجه می‌شود که گرایش به جایگزینی کامل انسان‌ها با «سیستم خودکاری از ماشین‌آلات» می‌بایست پیوسته با «عوامل خنثی‌کننده» ای روبه‌رو شود، در غیر این صورت نرخ سود میانگین در عمل سقوط خواهد کرد. این عوامل خنثی‌کننده یا حجم ارزش اضافی را افزایش می‌دهند (برای مثال با افزایش شدت و زمان کار روزانه)، یا حجم سرمایه‌ی متغیر

را کاهش می‌دهند (برای مثال با کاهش مزد به زیر ارزش آن، و گسترش تجارت خارجی)، یا حجم سرمایه ثابت را کاهش می‌دهند (برای مثال با افزایش بارآوری کار در صنایع کالاهای سرمایه‌ای و افزایش تجارت خارجی) یا ترکیبی از این احتمالات متفاوت (مارکس، 1909، 272-282). به نظر می‌رسد که سرمایه‌داری معاصر آمریکا ترکیبی حداکثری از همه‌ی این عوامل را به کار می‌گیرد در حالی که سرمایه‌های اروپایی‌گزینی‌تری عمل می‌کنند. هیچ استراتژی سرمایه‌دارانه‌ی قطعی‌ای برای غلبه بر مبارزات کارگران و جلوگیری از کاهش چشم‌گیر نرخ سود وجود ندارد. این مبارزات بسته به نیروهای طبقاتی موجود در میدان می‌توانند به آینده‌های متعددی منجر شوند، از بازسازی برده‌داری گرفته تا افزایش قابل ملاحظه میزان زمان روزانه کار، یا کاهش توافقی روز کار دستمزدی، یا پایان سرمایه‌داری.

اما **مادامی که سرمایه‌داری برقرار باشد**، یک نتیجه قطعا در فهرست آینده‌های احتمالی نمی‌تواند وجود داشته باشد: یعنی این تصور ریفکین که «انقلاب تکنولوژی پیشرفته به تحقق رویای آرمان‌شهری کهنی خواهد انجامید که با جایگزینی ماشین‌ها به جای نیروی کار انسانی، در نهایت بشریت آزادانه به سوی عصر پسا بازار رهسپار شود» (ریفکین، 1995، 56). زیرا سرمایه‌داری به سود، بهره و رانت نیاز دارد که تنها به وسیله‌ی حجم عظیمی از کار اضافی می‌توانند خلق شوند، درحالی‌که جایگزینی کامل کار انسان با ماشین به معنای پایان سود، بهره و رانت است. گرچه به نظر می‌رسد ریفکین با بیش‌تر تحلیل‌های مارکس از پویای سرمایه‌داری موافق است، نتیجه‌گیری سرنوشت‌ساز مارکس به دقت از سناریوی خوش‌آب و رنگی که ریفکین در بخش پایانی کتابش مطرح می‌کند، کنار گذاشته شده است. ریفکین آینده‌ای را عرضه می‌کند که در آن کاهش شدید میزان روز کاری با «قرارداد اجتماعی جدید»ی همراه خواهد شد که مشوق‌هایی اقتصادی (از دستمزد «اجتماعی» یا دستمزد «سایه» گرفته تا معافیت‌های مالیاتی) برای کار کردن در «بخش سوم»، بخش مستقل، «ناسودبر» و یا داوطلبانه، در میان بخش‌های «خصوصی و عمومی» ارائه خواهد کرد. این بخش می‌تواند به «صنعت خدمات» قرن 21 تبدیل شود، زیرا «تنها راه عملی برای هدایت موثر نیروی کار مازادی است که بازار جهانی آن را زائد کرده است» (ریفکین، 1995، 292). به عبارت دیگر، کارگرانی را که ارزش اضافی تولید نمی‌کنند جذب می‌کند و برای کاری که ارزش اضافی نمی‌آفریند به آنان دستمزد پرداخت می‌کند.

به کلام دیگر، تصور ریفکین از «بهشت امن» بشریت نوعی سرمایه‌داری است که در آن بیش‌تر کارگران سود، بهره و رانت تولید نمی‌کنند. او این تصور را با تصویری از آینده مقایسه می‌کند که «تمدن... به وضعیت فلاکت و بی‌قانونی فزاینده‌ای فرو برود که شاید خروج از آن چندان هم آسان نباشد» (ریفکین، 1995، 292). اما هیولای اجتماعی [15] ریفکین با آن سرمایه‌دارانه - فناورانه، بدن پشمالود بخش سوم [اقتصاد] و دم بسیار کوچک تولیدکننده‌ی ارزش اضافی‌اش چقدر می‌تواند دوام داشته باشد؟ نسبت‌هایی وجود دارند که حتی زمانی که با هیولاهای آینده‌نگرانه سر و کار داریم باید در نظرشان گرفت، و هیولای ریفکین به سادگی اصلا نمی‌تواند وجود داشته باشد، چراکه سر آن هر قدر هم که از نظر فناوری پیچیده باشد نمی‌تواند توسط چنین دم کوچکی تغذیه شود. سرمایه‌داری منتج از «قرارداد اجتماعی جدید» ریفکین غیرممکن است، زیرا بنا به تعریف یک سرمایه‌داری بدون سود، بهره و رانت است. چرا سرمایه‌داران پس از شکست جنگ سرد، که تقریباً نزدیک بود نیمی از سیاره را به آتش بکشند، باید با چنین معامله‌ای موافقت و یک دهم درآمد خود را واگذار کنند؟

این «اثبات عدم امکان» به قدری بدیهی است که نمی‌توانیم از طرح این پرسش خودداری کنیم که چرا ریفکین در ابتدای کتاب **پایان کار** این طور مستقیم به مارکس اشاره می‌کند، در حالی که قرار است در پایان کتاب کاملاً او را انکار کند؟ آیا او از اشاره به جنگ‌های ناگوار جهانی، انقلاب و نابودی هسته‌ای طفره می‌رود که اندیشه‌های اولیه خود او در ذهن برمی‌انگیزاند؟ آیا او می‌کوشد با تهدیدات سر بسته‌ی مارکسی، طبقه‌ی سرمایه‌دار فن‌سالار را در لفافه‌ی فرصتی دوباره برای زندگی با چرب‌زبانی به خودکشی ترغیب کند؟

پاسخ به این پرسش‌ها نیازمند تحلیل سیاسی نوع رتوریکی است که ریفکین و حلقه‌ی اطرافیان او به کار می‌گیرند. من از این کار صرف‌نظر می‌کنم. اما لازم به ذکر است که استراتژی هیولایی ریفکین کاملاً اشتباه هم نیست. در نهایت او به دنبال بخش

جدیدی برای گسترش روابط سرمایه‌داری است. اشتباه او در انتخاب بخش داوطلب «غیر انتفاعی» است، زیرا اگر این بخش حقیقتاً «ناسودبر» و داوطلبانه باشد، نمی‌تواند بنیانی جدی برای یک بخش اشتغالی جدید در جامعه سرمایه‌داری باشد. (و گرچه ممکن است وسوسه‌کننده باشد، اما راهی برای خلاص شدن از سرمایه‌داری از راه تقلب وجود ندارد).

با این حال دریافت شهودی ریفکین صحیح است. زیرا تنوع کار بسیار گسترده‌تر از ابعاد کار مرسوم دستمزدی است و این کار پرداخت نشده ارزش اضافی فراوانی تولید می‌کند. این کار اگر به طور بی‌واسطه‌تر و موثرتری استثمار شود، می‌تواند منبع یک عصر جدید اشتغال آفریننده‌ی ارزش اضافی از طریق گسترش کار اجباری، گسترش روابط بی‌واسطه‌ی سرمایه‌دارانه به حوزه‌ی بازتولید نیروی کار و سرانجام تقویت کسب‌وکارهای خرد بزه‌کارانه باشد. به این سبب است که «نتولیبرالیسم»، «برده‌داری نوین»، «گرامینیسیم» [16] و «جنگ مواد مخدر» اصطلاحات مناسب‌تری برای **انقلاب سوم صنعتی** هستند تا بخش سوم «غیر انتفاعی» که ریفکین با بوق و کرنا تبلیغ‌اش را می‌کند، زیرا می‌تواند «عوامل خنثی‌کننده»ی کاهش شتابناک نرخ سود را که در نتیجه‌ی کامپیوتری شدن، رباتیک شدن و مهندسی ژنتیک، تشدید شده است، فعال کند.

نگری و پایان قانون ارزش

شاید در مورد استفاده‌ی نیم‌بند ریفکین از اندیشه‌های مارکس نباید سخت‌گیری زیادی به خرج داد. هر چه باشد او از دل سنت مارکسیستی برنخاسته و ارجاعات قبلی او به آثار مارکس، اندک و عمدتاً گذرا بوده است. اما درون‌مایه‌هایی را که ریفکین به طور شفاف در کتاب **پایان کار** ارائه کرده، اغلب می‌توان در آثار شماری از نویسندگان مارکسیست، پسامارکسیست و مارکسیست پست‌مدرن نیز، به گونه‌ای مبهم‌تر و رازآلودتر یافت. یکی از چهره‌های اصلی در این عرصه، **آنتونیو نگری** است که مباحثی را در دهه‌ی 1970 مطرح کرده است که به نتیجه‌گیری‌هایی بسیار مشابه با نتایج ریفکین می‌انجامد، گرچه خام‌اندیشی «مارکسیستی» ریفکین را ندارد. کتاب او با عنوان **کار دیونیسوس** (به همراه مایکل هارت) که در 1994 انتشار یافت به طور قطع گفتمانی را ادامه می‌دهد که با کتاب **مارکس فراتر از مارکس** (نگری، 1991، چاپ نخست در 1979) آغاز شد و با **کمونیسیت‌هایی مانند ما** (گاتاری و نگری، 1990، چاپ نخست 1958) امتداد یافت. [iii]

در این بخش، نشان خواهیم داد که تحلیل پیچیده‌تر و مارکسیستی نگری از سرمایه‌داری معاصر هم مانند تحلیل ریفکین مساله‌دار است. تشخیص شباهت نگری و ریفکین دشوار است، زیرا کار نگری به شدت غیرتجربی است — و به ندرت فاکت یا شبه‌فاکتی در نوشته‌اش ارائه می‌کند — درحالی‌که کتاب **پایان کار** ریفکین سرشار از آمار و مجموعه‌ای از قطعات ژورنالیستی در باب فناوری پیشرفته است. نگری هرگز به صراحت عصر «پایان کار» را تایید نمی‌کند. با این حال او با رد نظریه‌ی کلاسیک کار یا قانون ارزش، گزاره‌ای مشابه با افعالی فرضی ارائه می‌کند. بر اساس نظر نگری، در اواخر قرن بیستم قانون ارزش، قانونی «کاملاً ورشکسته است» (نگری و هارت، 1994، 10) یا «این قانون دیگر عمل نمی‌کند» (گاتاری و نگری، 1990، 21) یا «قانون ارزش مرده است» (نگری، 1991، 172).

این ادعا کاملاً معادل ادعایی است که ریفکین به طور تجربی‌تری بیان می‌کند، اما پایه‌ریزی این معادل تنها در پی یک ساده‌سازی نظری سرگیجه‌آور امکان‌پذیر است. در روایت نگری، نظریه‌ی کلاسیک کار پایه‌ی ارزش: «وظیفه‌ی اصلی‌اش... بررسی قوانین اقتصادی و اجتماعی حاکم بر به‌کارگیری نیروی کار در میان بخش‌های مختلف تولید اجتماعی و در نتیجه پرتو افکندن بر فرایندهای سرمایه‌دارانه‌ی ارزش‌افزایی است» (هارت و نگری، 1994، 8)، یا عبارت‌ست از «بیان روابط میان کار مشخص و مقدار پول لازم برای تأمین زندگی» (گاتاری و نگری، 1990، 21)، یا معیاری است برای «تناسب معین میان کار لازم و کار اضافی» (نگری، 1991، 172). قانون ارزش در قرن 19 زنده بود اما درست همانند خدای نیچه، پس از آن آغاز به مردن کرد. گرچه مدت زمانی طول کشید تا برای این قانون رسماً گواهی فوت صادر شود.

ورشکستگی، ناکارآمدی و مرگ قانون ارزش، اساساً به معنای آن است که متغیرهای اصلی زندگی سرمایه‌دارانه — سود، بهره، رانت، دستمزد و قیمت — دیگر توسط زمان کار تعیین نمی‌شوند. نگرشی همانند ریف‌کین استدلال می‌کند که سرمایه‌داری به دوره‌ای وارد شده است که مارکس آن را با دوران‌دیشی تمام و کمال در «قطعه‌ی درباره‌ی ماشین» در **گروندریسه** توصیف کرد (نگری، 1991، 140-141) (ریف‌کین، 1995، 16-17). اجازه دهید تنها یکی از چندین فراز مشهور این دیدگاه را نقل کنم:

توسعه‌ی صنایع سنگین به این معناست که پایه‌ای که این صنایع بر آن نهاده شده — تصاحب زمان کار غیر — دیگر ثروت را نمی‌سازد یا خلق نمی‌کند؛ و هم‌زمان کار مستقیم نیز دیگر مبنای تولید نخواهد بود، زیرا بیش از پیش به فعالیتی نظارتی و تنظیم‌کننده تبدیل می‌شود؛ و همچنین به این علت که محصول دیگر توسط کار مستقیم فردی ساخته نمی‌شود، و در نتیجه هر چه بیش‌تر به ترکیبی از فعالیت اجتماعی تبدیل می‌شود... از سوی دیگر، هنگامی که نیروهای مولد وسایل کار به سطح فرایند خودکار رسیده باشند، تبعیت نیروهای طبیعی از عقل اجتماع پیش‌شرط است، در حالی که از سوی دیگر کار فردی در شکل مستقیم‌اش به کار اجتماعی دگرگون می‌شود. به این طریق پایه‌ی دیگر این شیوه‌ی تولید نیز از بین می‌رود (مارکس، 1977، 382).

توسعه‌ی «فرایندهای خودکار» در مهندسی ژنتیک، برنامه‌نویسی کامپیوتری و رباتیک شدن از دهه‌ی 1960 به این سو، نگرشی و ریف‌کین را قانع کرده است که ویژگی‌های غالب سرمایه‌داری معاصر مو به مو با دیدگاه مارکس در 1857-1858 مطابقت دارد. تفاوت عمده‌ی کار نگری و کتاب **پایان کار** ریف‌کین در این است که نگرشی بر کارگران جدیدی که در «جامعه‌ی هوشمند» و «کار اجتماعی» نقش دارند تأکید می‌کند در حالی که ریف‌کین بر پیامدهای این «فرایندهای خودکار»، بیکاری توده‌های کارگر تأکید دارد. ریف‌کین استدلال می‌کند که این «کارگران فکری» جدید (یعنی پژوهشگران، مهندسان طراح، تحلیل‌گران نرم‌افزار، مشاوران مالی و مالیاتی، معماران، متخصصان بازاریابی، تولیدکنندگان و تدوین‌گران فیلم، وکلا، بانک‌داران سرمایه‌گذار) هرگز نمی‌توانند از لحاظ عددی به بخش بزرگی تبدیل شوند و از این رو راه‌حل مشکلات ایجاد شده توسط این مرحله از توسعه سرمایه‌داری نیستند، اما نگرشی این افراد را کلید گذار به کمونیسیم فراتر از «سوسیالیسم موجود» تلقی می‌کند.

در این‌جا اهمیت دارد که به تفاوت واژه‌شناسانه‌ی میان نگرشی و ریف‌کین توجه کنیم. زیرا نگرشی در خلال سالیان گذشته برای اصطلاح «کارگران فکری» ریف‌کین، نخست در دهه‌ی 1970 اصطلاح «کارگران اجتماعی» را به کار گرفت و بعدها در دهه 1990 آن را به «سایبورگ» به سبک و سیاق دونا هاراوی ارتقا داد (هاراوی، 1991، 149-181). با آن‌که اصطلاح «کارگر اجتماعی» [17] در زبان انگلیسی به طرز عجیبی نامناسب ترجمه شده، این اصطلاح مستقیماً از کتاب **گروندریسه** گرفته شده است. با جست‌وجوی عباراتی توصیفی که این کارگران جدید «بخش اطلاعات و دانش» را با «کارگر جمعی» عصر خط مونتاژ مقایسه می‌کند، درمی‌یابیم بسیاری از عبارات مارکس از قبیل این عبارت، نگرشی را عمیقاً تحت‌تأثیر قرار داده است: «در این دگرگونی، آن‌چه به عنوان نقطه اتکای تولید و ثروت پدیدار می‌شود، نه کار بلاواسطه‌ی کارگر است، و نه زمانی که کار می‌کند، بلکه تصاحب انسان توسط نیروی مولد عام خود او، درکش از طبیعت و تسلطش بر آن است، در یک کلمه، تکامل فرد اجتماعی» (مارکس، 1977، 380). کارگر اجتماعی سوژه‌ی «کار تکنولوژیکی - علمی» است، او از درون صفحات کتاب **گروندریسه** برآمده و به **سایبورگ** اواخر قرن بیستم بدل شده است، یعنی «ترکیبی از ماشین و ارگانسیم که پیوسته در مرزهای میان کار مادی و غیرمادی در حرکت است» (هارت و نگری، 1994، 280، 1) [iv] زمان کار کارگر جمعی سابق در خط مونتاژ به طور تقریبی با (ارزش مبادله‌ای و ارزش مصرفی) بارآوری در ارتباط است و این کارگر از نظام کارخانه بیگانه شده است؛ زمان کار سایبورگ اجتماعی مستقل از بارآوری‌اش است اما کاملاً در زمینه‌ی تولید ادغام شده است.

ریف‌کین «طبقه‌ی علمی» «تحلیل‌گران نمادین» را اساساً با سرمایه‌ی یکی می‌پندارد و گرایش جدید به حقوق مالکیت معنوی را نشانه‌ی این می‌داند که سرمایه‌داران نخبه به اهمیت طبقه‌ی علمی پی برده‌اند و مایل‌اند ثروت خود را با آن شریک شوند. کارگران

بخش دانش «به سرعت در حال تبدیل شدن به اشرافیت جدید هستند» (ریف کین، 1995، 175). نگرى خوانش نسبتاً متفاوتی از حال و آینده‌ی این طبقه دارد. از نظر نگرى وجود سایبورگ‌های اجتماعى نه تنها شاهدهى است بر این که دیالکتیک توسعه‌ی سرمایه‌دارانه «شکست خورده است»، بلکه سرمایه اساساً نمی‌تواند «آن را به تمامی تصاحب کند»، چرا که «کارگر اجتماعى شروع به ایجاد سوپزکتیویته‌ای کرده است که دیگر نمی‌توان آن را بر اساس توسعه‌ی سرمایه‌دارانه به عنوان حرکت دیالکتیکی به‌انجام رسیده درک کرد.» (هارت و نگرى، 1994، 282) به عبارت دیگر، سرمایه نمی‌تواند کارگر تکنولوژیکی - علمی را از طریق نظام دستمزد و انضباط کارى که با وعده‌ی ورود به بالاترین سطح قدرت مدیریتی، مالی و سیاسى «برترین‌ها» تکمیل می‌شود، به کنترل خود آورد. کارگر فعال اجتماعى سایبورگ نه تنها ورای مرزهای تکنیک‌های پرسابقه‌ی سرمایه برای کنترل است، بلکه حتى طلایه‌دار انقلاب کمونیستی به‌شمار می‌آید. چرا؟ اجازه دهید نخست دلایل را از زبان نگرى بشنویم و سپس به تفسیر آن پردازیم:

همکاری یا پیوند تولیدکنندگان [سایبورگ]، مستقل از ظرفیت سازمان سرمایه است؛ همکاری و سوپزکتیویته‌ی کار، نقطه‌ی پیوندی بیرون از ماشینی‌شدن سرمایه یافته‌اند. سرمایه صرفاً به یک دستگاه تسخیر روح، یک شبح، یک بُت تبدیل می‌شود. پیرامون آن، فرایندهای خودمختار خودارزش‌افزایی به حرکتی ریشه‌ای در می‌آیند که نه تنها مبنایی بدیل برای توسعه‌ی بالقوه ایجاد می‌کنند بلکه در واقع شالوده‌ی سازنده‌ی جدیدی را نیز عرضه می‌کنند (نگرى و هارت، 1994، 282).

نگرى مدعى است که کارگران سایبورگ توانسته‌اند از میدان گرانشی سرمایه به عرصه‌ای بگریزند که کار و زندگی‌شان، عملاً سازنده‌ی روابط بنیادین اجتماعى و تولیدی مناسب با کمونیسم باشد. ویژگی این روابط «خودارزش‌افزایی» است، یعنی به جای تعیین ارزش کار و نیروی کار براساس ارزش مبادله‌ای آن برای سرمایه‌دارى، کارگران ارزش نیروی کارشان را بر اساس ظرفیت آن برای توسعه‌ی خودمختارشان تعیین می‌کنند و خودارزش‌افزایی زمانى پدیدار می‌شود که کارگر تکنولوژیکی - علمی، خصلتی پارادایمی پیدا می‌کند (نگرى، 1991، 162-163) (کافنتزیس، 1987). در واقع مفهوم «خودارزش‌افزایی» نگرى، به مفهوم «طبقه‌ی برای خود» یا «آگاهی طبقاتی» در مارکسیسم سنتی‌تر شباهت دارد؛ اما این خودارزش‌افزایی، سایبورگ را از سیاست کارگر جمعی متمایز می‌کند و ظهور انقلاب کمونیستی واقعی را به طرز غریبی به گسترش و نفوذ در شبکه‌ی جهانی اینترنت مربوط می‌داند، نه به نفوذ در مراکز تجمع (قدیم یا جدید) کارگران جمعی، دهقانان و ساکنان گتوهای این سیاره.

ناسازگاری تصویر نگرى از سایبورگ‌های ضدسرمایه‌دارى با تصویر ریف کین از کارگران علمى مدافع سرمایه‌دارى می‌تواند موضوع جذابی باشد. اما سایبورگ نگرى درست همانند کارگر علمى ریف کین (به عنوان آخرین کارگر تولیدکننده‌ی سود) برپایه‌ی درک نادرستی از توسعه‌ی سرمایه‌دارى بر ساخته شده است. در نتیجه مفیدتر آن است که پایه‌ی مشترک هر دوی این دیدگاه‌ها را مورد توجه و نقد قرار دهیم. همانند نظر ریف کین در مورد کارگر علمى، نگرى نیز روایت خود از «کارگر اجتماعى» را بر **گروندریسه‌ی** مارکس بنا نهاده است. اما باید به خاطر داشته باشیم که «قطعه‌ی ماشین» آخرین نظر مارکس در خصوص ماشین‌ها در جامعه‌ی سرمایه‌دارى نبوده است. مارکس حدود ده سال پس از آن به کار خود ادامه داد و جلد‌های یکم، دوم و سوم **سرمایه** سرشار از مشاهدات جدید است. این‌جا فرصت آن نیست تا به بازخوانی عمیق این روند پردازیم. تنها ذکر این نکته کافى است که در جلد یکم **سرمایه** مارکس نه تنها نیروی عظیم ماشین‌آلات در فرایند تولید را تشخیص می‌دهد، بلکه بر غیر ارزش‌آفرین بودن ماشین‌ها نیز تاکید می‌کند که می‌توان آن را با محدودیت‌های ترمودینامیکی دسترسی به کار در یک میدان انرژی مفروض، مشابه دانست (کافنتزیس، 1997). موضوع بسیار حیاتی‌تر برای بحث ما بخشی از جلد سوم **سرمایه** است که در آن مارکس به بازنگرى «قطعه‌ی ماشین» می‌پردازد. مارکس در این قطعات از کتاب تشخیص می‌دهد که در هر دوره‌ای که سرمایه‌دارى به مرحله‌ی «فرایند خودکار» نزدیک می‌شود، کل نظام ناگزیر با شتاب چشم‌گیر گرایش نزولى نرخ سود مواجه می‌شود. او این پرسش را مطرح می‌کند: «چگونه است که این کاهش، سریع‌تر یا بیش‌تر نمی‌شود؟» پاسخ او این است که فرایندهای مشخصی در فعالیت‌های سرمایه‌دارانه وجود دارد که در مقابل این گرایش و در نتیجه در مقابل فرجام فناورانه‌ی نظام مقاومت می‌کند.

در جلد سوم **سرمایه**، به این موضوع در فصل 14 به طور مستقیم به عنوان «عوامل خنثی کننده» و در پاره‌ی دوم به طور غیرمستقیم در بحث شکل‌گیری نرخ میانگین سود پرداخته شده است. در بحث‌ام درباره‌ی ریف‌کین، به پیامدهای مهم «عوامل خنثی کننده» اشاره کردم، و این بحث در مورد نگرانی نیز صادق است. نگرانی ناگهان «قوانین اجتماعی و اقتصادی حاکم بر اشتغال نیروی کار در بخش‌های مختلف تولید اجتماعی» را انکار و این دیدگاه را رد می‌کند که زمان کار برای «فرایندهای سرمایه‌دارانه‌ی ارزش‌افزایی» حیاتی است. اما سرمایه و سرمایه‌داران همچنان به شدت به هر دوی این‌ها علاقه‌مندند. به همین سبب است که چنین فشاری برای گسیل سرمایه به مناطقی که دستمزد پایینی دارند وجود دارد و به همین دلیل است که چنین مقاومتی در برابر کاهش زمان روز کاری وجود دارد. زیرا کامپیوتری شدن و رباتیک شدن کارخانه‌ها و ادارات در اروپای غربی، شمال اروپا و ژاپن از طریق فرایند «جهانی‌سازی» و «حصارکشی‌های نوین» تکمیل شده است.

سرمایه‌داران به شدت در حال مبارزه‌اند تا هم این حق را داشته باشند که حوزه‌ی مونتاژ و روسپی‌خانه‌ها را در بخش‌های کم‌تر مکانیزه‌ی جهان قرار دهند و هم حق انحصاری شکل‌های زندگی را در چنگ خود داشته باشند. تولید کارخانه‌ای در بسیاری از نواحی این کره‌ی خاکی نه تنها با کاهش روبه‌رو نبوده که گسترش عظیمی داشته است. در واقع بخش اعظم سود شرکت‌های جهان و بیش‌ترین بهره‌ای که بانک‌های بین‌المللی دریافت می‌کنند از کارخانه‌های دارای تکنولوژی پایین و کار جنسی به دست می‌آید (فدریچی، 1998). برای به‌کارگیری کارگران در این کارخانه‌ها و روسپی‌خانه‌ها، حصارکشی‌سازی‌های جدید گسترده‌ای در سرتاسر آفریقا، آسیا و آمریکا رخ داده است. همان سرمایه‌ای که این «ماشین‌های اطلاعاتی غیرمادی و جایگزین تولید صنعتی» را در اختیار دارد، در حصارکشی زمین‌های این سیاره، دامن زدن به قحطی، بیماری، جنگ‌های محدود منطقه‌ای و بینوایی جمعی دست دارد (کافتزیس، 1990 و 1995).

اگر منبع واقعی بارآوری در سایبورگ‌های این سیاره نهفته است، چرا سرمایه باید برای مثال، به دنبال تصرف زمین‌های اشتراکی آفریقا باشد؟ یک پاسخ ساده این است که این کارخانه‌ها، زمین‌ها و روسپی‌خانه‌های جهان سوم محل استقرار «عوامل خنثی کننده»ی گرایش نزولی نرخ سود هستند. آن‌ها کل مخزن کار اضافی را افزایش می‌دهند، به کاهش دستمزدها کمک می‌کنند، عناصر سرمایه‌ی ثابت را ارزان‌تر می‌کنند، بازار کار را به شدت گسترش می‌دهند و امکان توسعه‌ی صنایع ابرتکنیک را که به طور مستقیم صرفاً تعداد اندکی از کارگران علمی یا سایبورگ‌ها را به کار می‌گیرند، فراهم می‌کنند. اما پاسخ تکمیلی دیگر را می‌توان در پاره‌ی دوم جلد دوم **سرمایه** یافت: «تبدیل سود به سود میانگین» [18]، که نشان‌دهنده‌ی وجود نوعی از خودارزش‌افزایی سرمایه‌دارانه است. برای آن که نرخ سود میانگینی در کل نظام سرمایه‌داری وجود داشته باشد، آن شاخه‌هایی از صنعت که تعداد بسیار اندکی نیروی کار و در عوض حجم زیادی از ماشین‌آلات را به کار می‌گیرند باید این حق را داشته باشند که از مخزن ارزشی استفاده کنند که شاخه‌های دارای نیروی کار فراوان و فناوری پایین خلق کرده‌اند. اگر این شاخه‌ها و این حق وجود نداشته باشد، آنگاه نرخ سود میانگین در صنایع دارای نیروی کار اندک و ابرتکنیک، آن قدر پایین خواهد بود که هر گونه سرمایه‌گذاری در آن‌ها متوقف خواهد شد و کل نظام از بین خواهد رفت. در نتیجه، «حصارکشی‌های جدید» در مناطق حاشیه‌ای باید با رشد «فرایندهای خودکار» در صنعت همراه باشد، کامپیوترها به بهره‌کش‌خانه‌ها نیاز دارند و برده‌ها پیش شرط وجود سایبورگ‌ها هستند.

نگری به درستی ارتباط میان رشد کارگران جدید در حوزه‌ی ابرتکنیک را با خودارزش‌افزایی تشخیص می‌دهد اما عامل دیگری در خودارزش‌افزایی سرمایه‌داری دخیل است، و آن حق «کار مرده» بر سهم‌خواهی از «کار زنده» است و نه خودارزش‌افزایی کارگران. در واقع، خودارزش‌افزایی سرمایه، بر پیش‌شرط فرسایش جهانی پرولتاریا استوار است.

به سادگی می‌توان تحلیل نگرانی را به دلیل نگاه عمیقاً اروپامحورش در نادیده گرفتن نیروی کار ارزش‌آفرین میلیون‌ها نفر از مردمان این سیاره رد کرد. در واقع او حتی به شیوه‌ای باستانی اروپامحور است. او دست‌کم می‌توانست به جای توجه نشان دادن به آثار حلقه‌ی کوچکی از متفکران پست‌مدرن که افق اولیه‌ی او را شکل داده‌اند، به چندفرهنگ‌گرایی سرمایه‌دارانه جهانی جدید و

ایدئولوژی‌هایی که می‌پراکند، بپردازد (فدریچی، 1995) تا بتواند مبارزه طبقاتی امروزی را ولو از چشم‌اندازی سرمایه‌دارانه درک کند.

با این حال اتهام اروپامحوری کمی بیش از حد کلی است. توضیح بهتر این است که نادیده‌انگاری روش‌شناختی پرولتاریای جهانی از سوی نگری، ناشی از پابندی او به یکی از اصول مارکسیسم - لنینیسم است یعنی این اصل که سوژه‌ی انقلابی در هر عصر از «مولد»ترین عناصر آن طبقه ترکیب می‌شود. درست است که نگری جز تحقیر متافیزیکی بودن ماتریالیسم دیالکتیک و تمسخر تاریخ «سوسیالیسم موجود» چیزی برای ارائه ندارد، اما در مورد انتخاب سوژه انقلابی، اساساً لنینیست است. علت تأکید بیش از حد نگری بر برنامه‌نویسان کامپیوتری و این قسم از مشاغل، بارآوری متناسب به آنان است. از آن‌جا که **هوش عمومی**، بارآور است، پس این کارگران فکری نمایندگان ایده‌آل (و در نتیجه انقلابی) آن هستند، حتی اگر هنوز به عنوان «کارگر اجتماعی» یا «سایبورگ» هیچ مبارزه‌ی مشخصی را علیه انباشت سرمایه‌دارانه آغاز نکرده باشند.

اما نادرستی این تطابق روش‌شناختی میان انقلاب و بارآوری بارها در تاریخ به اثبات رسیده است. لنینیست‌ها و احزاب لنینیستی در گذشته اغلب تاوان این اشتباه را با جان‌شان پرداخته‌اند. روند شکوفایی سیاسی مائو به وضوح نشان داد که این برداشت به بهای قتل‌عام کارگران کمونیست در شهرها و تجربه‌های نزدیک به مرگ بسیاری در اطراف شهرها تمام شد، و آن‌گاه مائو به این نتیجه رسید که اصل تائویستی (یعنی این اصل که آن‌ها که به ظاهر ضعیف‌ترین و کم‌بارآورترین‌ها هستند می‌توانند در مبارزه قدرتمندترین‌ها باشند) دقیق‌تر از اصل لنینیستی است. سوژه‌ی انقلابی نگری برای دوران کنونی - استادان ماشین‌های غیرمادی - درست به اندازه‌ی تعصب لنینیست‌ها در خصوص کارگران صنعتی در گذشته، جای بحث دارد. در حقیقت، ناکارآمدی **کار دیونیسوس**، که در 1994 در ایالات متحده منتشر شد، در نمایش مبارزات مردمان بومی این سیاره به ویژه زاپاتیست‌ها در مکزیک، نشانه‌ای روشن است که جغرافیای انقلابی نگری نیاز به گسترش بیش‌تری دارد.

نتیجه‌گیری

نگری و ریف‌کین چهره‌های اصلی گفتمان «پایان کار» در دهه‌ی 1990 هستند، گرچه هر یک در دو سر این طیف سخن‌ورانه [رتوریک] قرار دارند. کار ریف‌کین تجربه‌گرایانه و ارزیابی‌اش از «پایان کار» بدبینانه است، در حالی که نگری پیش‌انگارانه و خوش‌بینانه است. با این حال به نظر می‌رسد هر دوی آن‌ها به جبرگرایی فناورانه متوسل می‌شوند و مدعی‌اند که تنها یک راه برای توسعه‌ی سرمایه‌داری وجود دارد. آنان، و اغلب آن‌هایی که این گفتمان را به کار می‌گیرند، فراموش می‌کنند که سرمایه‌داری به وسیله‌ی تناسب‌ها و گرایش‌های متضاد، محدود (و محافظت) می‌شود.

این نظام قصد ندارد کسب و کارش را با افزایش ساده‌لوحانه‌ی ماشین‌ها، تکنیک‌ها و کارگران پیشرفته به هر شکل ممکن، از دست بدهد، زیرا این گفته‌ی کنایه‌وار مارکس امروز بیش از هر زمان دیگری صادق است: «مرز واقعی تولید سرمایه‌دارانه همانا خود سرمایه است» (مارکس، 1909، 293) شاید این حقیقتی کهنه و مصیبت‌بار باشد، اما امروز نیز سود، بهره، مزد و کار در نسبت‌های معین، شرایط ضروری و ویژه‌ی وجود سرمایه‌داری هستند. خواست سرمایه نمی‌تواند این باشد که خود را به فراموشی بسپارد، اما در عین حال نمی‌توان با حقه و دشنام نیز آن را از هستی ساقط کرد.

ریف‌کین تلاش دارد تا نظام سرمایه را فریب دهد که بپذیرد راه‌حل عملی‌ای که وی برای برون‌رفت از بحران بیکاری پیش‌بینی می‌کند، محدود کردن بخش‌های آفریننده‌ی سود در اقتصاد است. او اطمینان می‌دهد همه چیز مطلوب خواهد شد اگر سرمایه‌داران تحت کنترل کشاورزی، تولید صنعتی و صنایع خدماتی خودکار قرار بگیرند و تقریباً همه‌ی افراد در بخش سوم ناسودبری که هیچ گونه ادعای هژمونی ندارد کار کنند. اما چنین سناریویی به زحمت می‌تواند از چشمان تیزبین نثریات سرمایه‌داری و استهزای سرمایه‌داران در امان بماند. بنابراین نمی‌تواند موفق باشد.

نگری در عوض به دشنام‌گویی فلسفی دست می‌یازد. او هستی‌شناسانه، سرمایه‌داری پایان قرن بیستم را «صرفاً یک دستگاه تسخیر روح، یک شیخ، یک بت» می‌نامد (نگری و هارت، 1994، 282). تمایل نگری برای ناسزاگویی به این نظام تخریب، تحقیر و فلاکت برای من قابل‌ستایش است، اما پرسش من درباره‌ی آن «صرفاً» به کار گرفته شده از سوی نگری است. همان‌گونه که بلندمرتبه‌ترین اعضای باهوش سرمایه‌داری (مانند شرکت فورد) نشان داده‌اند، سرمایه در برابر این دشنام‌های هستی‌شناسانه خلل‌ناپذیر است، همان‌گونه که دشنام‌های فناورانه‌ی روحانیون آرتک بر کشورگشایان اسپانیایی تأثیری نداشت. در حقیقت سرمایه در شخصیت شیخ‌گونه‌اش پنهان شده است. دغدغه‌ی اصلی سرمایه، **استمرار** این شیخ است، نه وضعیت هستی‌شناختی‌اش. بنابراین ادبیات «پایان کار» در دهه‌ی 1990 نه تنها از حیث نظری و تجربی ناکارآمد است، بلکه سیاست اشتباهی را نیز خلق می‌کند چرا که در نهایت تلاش دارد که دوست و دشمن را قانع کند که سرمایه‌داری در پس پرده، در حال پایان است. شعارش مانند بین‌الملل سوم این نیست که «نگران نباشید، سرمایه دیر یا زود به دست خود سقوط خواهد کرد» بلکه در عوض می‌گوید «سرمایه‌داری همین حالا هم در نقطه‌ی پایانی فناوری پیشرفته به اتمام رسیده است، فقط کافی است بیدار شوید». اما چنین نسخه‌ی ضد سرمایه‌دارانه‌ی شعار «خدا مرده است» نیچه، به‌سختی می‌تواند الهام‌بخش باشد، آن هم هنگامی که میلیون‌ها نفر هنوز به نام خدا و سرمایه قربانی می‌شوند.

ترجمه‌ی حاضر از شماره 24 مجله‌ی *Common Sence* مورخ دسامبر 1999 با عنوان *The End of Work or the Rennalssance of Slavery?* اثر جورج کافتزیس، فیلسوف سیاسی و مارکسیست اتونومیست آمریکایی انجام شده است. اصل مقاله‌ی زیر در لینک زیر یافت می‌شود:

<https://commonsensejournal.org.uk/1999/12/01/issue-24/>

یادداشت‌های نویسنده:

- i. این تعریف «وارونه»، یادآور **روش قطری کانتور** است که در پژوهش‌های ریاضی این قرن بسیار استفاده شده است. شگرد این روش این است که ابتدا فرض می‌کند که فهرستی وجود دارد که برای همه‌ی عناصر گروه خاص k ، **پوشا** است و سپس با استفاده از ویژگی‌های همین فهرست یکی از اعضای گروه k را به گونه‌ای تعریف می‌کند که در فهرست نباشد.
- ii. برای مثال در بسیاری از بحث‌های مربوط به تجارت آزاد، بسیاری سطح پایین مزد را یک «مزیت نسبی» ریکاردویی می‌دانند. اما این خوانش تحریف‌آرای ریکاردو و دعوت به توجیه سرکوب مبارزات کارگران است. منشاء مزیت نسبی از نظر ریکاردو ویژگی‌های شبه دائمی محیط فیزیکی و فرهنگی کشور است و نه متغیرهای اقتصادی مانند مزد، سود و رانت.
- iii. این‌جا فرصت آن نیست تا به زندگی سیاسی و قضایی نگری از 1970 به این سو بپردازیم. برای مطالعه بیشتر در این خصوص رجوع کنید به مقدمه یان مولر در کتاب **سیاست چپاول** (نگری، 1989). نگری در ژوئیه‌ی 1997 داوطلبانه از تبعید فرانسه بازگشت و اکنون در زندان رابی (رم) به سر می‌برد. یک کمپین بین‌المللی به راه افتاده است که خواستار آزادی اوست. (نگری در بهار 2003 آزاد شد. به تاریخ مقاله توجه شود - م.)
- iv. نگری اغلب کار کارگر اجتماعی سایبورگ را غیرمادی توصیف می‌کند. اما واکاوی **نظریه‌ی ماشین تورینگ** نشان می‌دهد که هیچ تفاوت بنیادینی میان آن‌چه به طور استاندارد کار مادی خوانده می‌شود (مانند بافندگی یا حفاری) و کار

غیرمادی (مانند ساختن یک نرم‌افزار) وجود ندارد. در نتیجه برای تعیین ویژگی‌های ارزش‌آفرین کار باید به دیگر جنبه‌های شرایط کار رجوع کرد.

یادداشت‌های مترجم:

- 1- Blue collar blues، اصطلاحی است استعاری برای توصیف شرایط نامساعد کارگران یقه‌آبی که به بیکاری فزاینده، کاهش دستمزد، ساعات کار طولانی و...، به‌ویژه در صنعت خودروسازی ایالات متحده اشاره دارد. همچنین اشاره‌ای است تلویحی به تکرار تاریخی و مشابهت وضعیت این کارگران صنعتی با شرایطی که کارگران کشاورزی مزارع، عمدتاً آفریقای آمریکا، در دهه‌های نخست قرن بیستم با آن دست و پنجه نرم می‌کردند.
- 2- Wildcat strike، (تحت‌اللفظی به معنای اعتصاب گربه‌ی وحشی)، اعتصابی است ناگهانی که توسط کارگران متشکل اما بدون مجوز، حمایت و یا تایید رهبران اتحادیه‌هاشان انجام می‌شود؛ این گونه اعتصاب‌ها که به علت خصوصیت غیرقابل کنترل و غیرقابل پیش‌بینی، به این نام خوانده می‌شوند، اغلب غیررسمی و غیرقانونی تلقی می‌شوند.
- 3- Rust belt، اصطلاحی است برای منطقه‌ای که بخش بالایی شمال شرق ایالات متحده آمریکا و ایالت‌های غرب میانه‌ی آمریکا را در برمی‌گیرد، و به افول اقتصادی، صنعت‌زدایی، از دست دادن جمعیت و زوال شهرها به دلیل کوچک شدن بخش صنعتی آن که زمانی قوی بود و قلب صنعتی آمریکا به شمار می‌آمد، اشاره دارد.
- 4- **پایان «کار»**، **زوال نیروی کار جهانی و طلوع عصر پسابازار**، جرمی ریف‌کین، ترجمه حسن مرتضوی، نشر کتاب آمه، 1390
- 5- **کار دیونیسوس: نقدی بر ساخت حقوقی دولت مدرن و پسامدرن**، مایکل هارت و آنتونیو نگری، ترجمه رضا نجف‌زاده، نشر نی، ۱۳۸۸
- 6- Worker displacement، این اصطلاح به تعدیل نیرو و اخراج کارگران واجد شرایط از کار به دلیل مشکلات یا عدم موفقیت کارخانه یا شرکت اشاره دارد و منظور اخراج کارگر از سوی کارفرما به بهانه‌ی عملکرد نامطلوب شغلی خود کارگر نیست.
- 7- Confidence game، یا Confidence trick، حقه با بازی اعتماد، اصطلاحی است به معنای کلاهبرداری از یک شخص یا گروه است نخست با جلب اعتماد آن‌ها.
- 8- طبق افسانه‌های قرون وسطی جامی که عیسی در شام آخر از آن نوشید (و بعداً یوسف الرامی خون مسیح را در آن جمع کرد) جام مقدس نام دارد. برای این جام در افسانه‌ها خاصیت‌های خارق‌العاده‌ای نوشته شده است.
- 9- Collective bargaining، مذاکره و چانه‌زنی دسته‌جمعی یا چانه‌زنی جمعی، فرایندی از مذاکره بین کارفرمایان و گروهی از کارگران در جهت تنظیم میزان دستمزد، شرایط کار، مزایا، مرخصی و سایر حقوق و حقوق کارگران است. منافع کارکنان نیز معمولاً توسط نمایندگان یک اتحادیه کارگری که کارکنان به آن تعلق دارند، ارائه می‌شوند.
- 10- anti-entropic production
- 11- The great Other، خدای تاریکی، یکی از خدایان مذهب خیالی **ریلور (R'hllor)** است. باور اصلی این دین خیالی-حماسی این است که «خدای سرخ» که ریلور نیز نامیده می‌شود خدای نور و سایه است و زندگی، نور و گرما و انرژی را برای جهان به ارمغان می‌آورد. در مقابل، خدای تاریکی (the great Other) خدای مرگ و سرما است و همه چیز را با یخ می‌پوشاند.
- 12- آرنت فعالیت انسانی را به سه حوزه ی اصلی: **labour و work و action** تقسیم می‌کند.

13- Cottage industry، صنایع خانگی یا صنایع کلبه‌های روستایی، فعالیت صنعتی کوچک مقیاسی است که به جای آن که در کارخانه انجام شود در منزل انجام می‌شود.

14- trickle-down-technology

15- Chimera، از اساطیر یونانی، هیولایی که سر شیر و بدن بز و دم افعی داشت و از دهانش آتش می‌بارید. مجازاً به معنای خیال‌واهی هم هست.

16- Grameenism - احتمالاً اشاره به گرامین بانک (Grameen Bank) است که کار خود را در بنگلادش بر مبنای نظرات محمد یونس، بانک‌دار و اقتصاددان بنگلادشی آغاز کرد و این مدل در کشورهای دیگر هم رواج یافت. این بانک بدون سپرده‌گذاری اولیه به افراد کم‌درآمد وام‌هایی خرد می‌دهد (که با نام grameencredit شناخته می‌شوند). کلمه Grameen از کلمه Gram به معنای «روستا» ساخته شده است. این بانک مدعی مدلی برای توان‌مندسازی افراد کم‌درآمد و به ویژه روستاییان و زنان است اما بسیاری معتقدند که بهره‌های این گونه بانک‌ها بیش از حد گران است و مردم را در تله‌ی بدهی گرفتار می‌کند.

17- Gesellschaftlichen Arbeiter

18- احتمالاً منظور نویسنده جلد سوم **سرمایه** است و به اشتباه به جلد دوم اشاره شده است.

کتابشناسی:

- Aronowitz, Stanley (1973). False Promises: The Shaping of American Working Class Consciousness. New York: McGraw-Hill.
- Aronowitz, Stanley and Di Fazio, William (1994). The Jobless Future: Sci-Tech and the Dogma of Work Minneapolis: University of Minnesota Press.
- Caffentzis, George (1987). "A Review of Negri's Marx beyond Marx" in New German Critique, Spring- Summer.
- Caffentzis, George (1990). "On Africa and Self-Reproducing Automata" in Midnight Notes 1990.
- Caffentzis, George (1992). "The Work/Energy Crisis and the Apocalypse" in Midnight Notes 1992.
- Caffentzis, George (1995). "On the Fundamental implications of the Debt Crisis for Social Reproduction in Africa" in Dalla Costa and Dalla Costa 1995.
- Caffentzis, George (1997). "Why Machines Cannot Create Value or, Marx's Theory of Machines" in Davis, Hirschl, and Stack 1997.
- Caffentzis, George (1998). "On the Notion of a Crisis of Social Reproduction: A Theoretical Review" in Dalla Costa and Dalla Costa 1998.
- Dalla Costa, M.R. and Dalla Costa, G. (1998). Paying the Price: Women and The Politics of International Economic Strategy. London: Zed Books.

- Dalla Costa, Maria Rosa and Dalla Costa, G. (1998). *Women, Development and the Labor of Reproduction: Issues of Struggles and Movements*. Lawrenceville, NJ: Africa World Press.
- Davis, Jim, Hirschl, Thomas and Stack, Michael (1997). *Cutting Edge: Technology, Information, Capitalism and Social Revolution* London: Verso.
- Federici, Silvia (1995). "The God that Never Failed: The Origins and Crises of Western Civilization" in Federici (1995).
- Federici, Silvia (ed.) (1995). *Enduring Western Civilization: The Construction of the Concept of Western Civilizations and Its "Others."* Westport, CT: Praeger .Federici, Silvia (1998).
- "Reproduction and Feminist Struggle in the New International Division of Labor." In Dalla Costa and Dalla Costa 1998.
- Linebaugh, Peter and Ramirez, Bruno (1992). "Crisis in the Auto Sector" in *Midnight Notes* 1992. Originally published in *Zerowork* in 1975.
- Foucault, Michel (1981). *The History of Sexuality. Volume One: An Introduction*. Harmondsworth: Penguin.
- Guattari, Felix and Negri, Antonio (1990). *Communists like Us*. New York: Semiotext (e).
- Hardt, Michael and Negri, Antonio (1994). *The Labor of Dionysius: A Critique of the State Form*. Minneapolis: University of Minnesota Press.
- Marx, Karl (1909). *Capital m*. Chicago: Charles Ken. Marx, Karl (1977). *Selected Writings*. McLellan, David (ed.). Oxford: Oxford University Press.
- *Midnight Notes Collective* (1992). *Midnight Oil: Work Energy, War, 1973-1992*. New York: Autonomedia.
- Moore, Thomas S. (1996). *The Disposable Work Force: Worker Displacement and Employment Instability in America*. Hawthorne, NY: Aldine de Gruyter.
- Negri, Antonio (1989). *The Politics of Subversion*. London: Polity Press.
- Negri, Antonio (1991). *Marx beyond Marx: Lessons on the Grundrisse*. New York: Autonomedia.
- *New York Times* (1996). *The Downsizing of America*. New York: Random House.
- Rifkin, Jeremy (1995). *The End of Work: The Decline of the Global Labor Force and the Dawn of the Post-Market Era*. New York: G.P. Putnam's Sons.
- *Special Task Force to the Secretary of Health, Education, and Welfare* 1993. *Work in America* Cambridge, Mass.: The MIT Press.

لینک کوتاه شده در سایت «نقد»: <https://wp.me/p9vUft-CN>